



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

فضاگشایی و راه زنده شدن به خداوند پایان‌ناپذیر است و هیچ‌جایی متوقف نمی‌شود. نباید بگویی که من به اندازه کافی فضا را باز کرده و به بالاترین جایگاه رسیده‌ام. صدر وجود ندارد، آن را رها کن که مرتبه عالی تو این است که همواره روی خودت کار کنی و در راه باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم‌خایش، که دارد صد خطر

گرچه «ناز کردن»، حس بی‌نیازی از زندگی، حس کبر و می‌دانم از «شکر» هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد اما تو نباید این «شکر» را که از علائم مرض من‌ذهنی ست طلب کنی؛ زیرا خطرات بسیاری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

راه نیاز به خداوند اگر با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه همراه شود پر از حس امنیت، خرد، قدرت و هدایت زندگی است. حس بی‌نیازی را کنار بگذار و با «راه نیاز» از طریق فضاگشایی، صبر و درد هشیارانه بساز و این لحظه قدم درست را بردار تا به خدا زنده شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران

بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

\*انصاف ستدن: داد دل گرفتن؛ انتقام گرفتن

اگر «باد سرد زمستانی»، انرژی دردی که از من ذهنی ساطع می شود «باغ» درون و بیرون مرا «ویران» کند، بهار شهریار من با فضاگشایی لحظه به لحظه به مرکز می آید، از زمستان من ذهنی انصاف را می ستاند و هشیاری ام را از دیدن برحسب دردها و همانیدگی ها آزاد می کند. [این لحظه خردی که تمام کائنات را اداره می کند می خواهد به مرکز ما بیاید و در اختیار ما قرار بگیرد و این بی انصافی است که ما با بی عقلی من ذهنی عمل کنیم و درد بکشیم.]

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

صبح امید که بد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

\*مُعْتَكِف: کسی که برای عبادت در مسجد یا گوشه دیگر اقامت کند؛ گوشه نشین

\*پرده غیب: عالم غیب

این لحظه با فضاگشایی و برداشتن اولین قدم درست به صبح امید، به دولت زندگی، که در پرده غیب نشسته بود، بگو بیرون بیا که کار شب تار یک ذهن و این اختر بد من ذهنی به پایان رسید.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

\*آفاق: جمع افق، در اینجا یعنی سراسر کائنات

پس از این که با فضاگشایی، کار روی خود و تکرار ابیات مولانا مانند ذره نوری بالا رفته، به خورشید درون خود رسیدیم و غبار ذهن، همانیدگی‌ها و دردها به پایان رسید از آن فضای گشوده‌شده به تمام کائنات نور می‌دهیم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل

همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

\*نگار: معشوق، محبوب

همه آن پریشانی و غم دل خوردن‌ها که چندین هزار سال بشریت را در شب‌های سرد و طولانی من‌ذهنی گرفتار کرده بود، در اثر فضاگشایی و در سایه گیسوی معشوق و مرکز عدم پایان پذیرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی

از گمان بد، بدان سو می‌روی؟



ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا خود را فدای بی‌وفایان یعنی هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، می‌کنی و آن را در مرکزت می‌گذاری و بر اثر گمان بد و فکرهای من‌ذهنی به سوی مرگ و زمستان درد می‌روی و قربانی اتفاقات می‌شوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

تشنه‌یی بر لب جو بین که چه در خواب شده‌ست

بر سر گنج، گدا بین که چه پرتاب شده‌ست

\*پرتاب: بیقرار، آشفته، خشمگین

انسان در من‌ذهنی مانند تشنه‌ای است که بر لب جوی زندگی در خواب ذهن و همانیدگی‌ها فرورفته است و آب زنده‌کننده زندگی را در درون خود نمی‌بیند و در ذهن آن را تجسم می‌کند.

این انسان من‌ذهنی تشنه، گدایی است که بر سر گنج این لحظه نشسته است و می‌تواند به بی‌نهایت خدا زنده شود اما به سبب حس نیازمندی شدید به گنج‌های بیرونی بسیار بی‌قرار و آشفته است و این هیجانات سبب شده گنج حضور از دید او پنهان شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

بنال ای بلبلِ دستان ازیرا ناله مستان

میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

ای بلبلِ دستان، فضا را باز کن و با مرکز عدم، متواضعانه آواز بخوان؛ زیرا ناله انسان مست با فضای گشوده شده، حتماً در این من‌ذهنی که مثل سنگ خارا است اثر سازنده دارد. [وقتی مرکز انسان عدم است، در جهان اثر سازنده می‌گذارد.]



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز

قصه غصه که در دولت یار آخر شد

\*بدعهدی ایام: بی وفایی روزگار

\*دولت: بخت و اقبال

آن قدر در ذهن به بدعهدی و بی وفایی روزگار و اقلام ذهنی عادت کرده ام که هنوز هم باورم نمی شود که وقتی فضاگشایی می کنم خداوند به وعده اش وفا کرده و «قصه غصه»، داستان من ذهنی ام به پایان می رسد.

[اگر ما به عهد الست که از جنس خدا هستیم وفا کنیم و در این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداریم، زندگی هم به قول خود وفا کرده و ما را از «قصه غصه» که داستان زندگی هر من ذهنی ست، رها خواهد کرد.]

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد

که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

\*تدبیر: چاره اندیشی

\*تشویش: پریشانی، آشفتگی

خداوندا، «لطف نمودی» و به داد ما رسیدی. جام شرابت همیشه «پر می باد»، که با فضاگشایی، «تدبیر تو» پیش آمد و خماری ما در من ذهنی که به علت دوری از تو و نرسیدن شرابت بود تمام شد.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

در شمار ار چه نیورد کسی حافظ را

شُکرِ کان محنتِ بی حدّ و شمار آخر شد

\*در شمار نیوردن: به حساب نیوردن

\*بی حدّ و شمار: بی اندازه، بی پایان

هرچند به لحاظ این دنیایی و هشیاری جسمی کسی «حافظ» [انسان فضاگشا] را به حساب نیورد، اما خدا را شکر که آن اندوه و دردهای بی حد و اندازه من ذهنی اش به پایان رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

اگر از عقل من ذهنی رها شدی؛ «شُکرِ آن» این ست که هرگز به سوی آن دانه‌های همانیدگی که در دام پر پیچ و تاب شیطان است نروی و به دور آن نیچی. [شکر اصلی این است که این لحظه قدم درست را با فضاگشایی برداریم و بگوییم خدایا من از خرد تو استفاده کرده و از عقل من ذهنی خودم استفاده نمی‌کنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱

لب ببند و کفِ پُرزر بر گُشا

بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا

\*سَخا: گَرم، بخشش و جوانمردی، جُود



خاموش باش و دست سخاوت خودت را باز کن. بخل و خساست من ذهنی را کنار بگذار و «سَخا» را پیش آور.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

تَرکِ شهوت‌ها و لذت‌ها، سَخاست

هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

نخواستن برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها خود جوانمردی و بخشش است. هر کسی به کام شهوت و خواستن‌های من ذهنی فرو رود، دیگر نمی‌تواند به‌عنوان حضور ناظر بلند شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

این سَخا، شاخی‌ست از سَرّو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت

\*هشتن: رها کردن، فرو گذاشتن

این سَخا، این نخواستن، شاخه‌ای از سَرّو بهشت است که مانند طنابی به این جهان آویزان شده، وای به حال کسی که چنین شاخه‌ای را رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

عُرْوَةُ الْوُثْقَى است این ترک هوا

بَرگشَد این شاخ جان را بر سَمّا

\*عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دستگیره محکم و استوار





ترک هواهای نفسانی یعنی خواستن برحسب همانیدگی‌ها دستگیره محکم و استواری ست که گرفتن این شاخه، جان را به آسمان، به سوی خدا می‌برد.

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه برد. و تنگ چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه برد.»

قرآن کریم، سوره لقمان [۳۱]، آیه ۲۲

«وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»

«هر که روی آرد به خدا و نکوکار باشد، به دستگیره استوار چنگ زده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵

تا برد شاخ سخا ای خوب‌کیش

مر تو را بالاکشان تا اصل خویش

ای خوب‌کیش، ای کسی که از جنس هشیاری هستی این شاخ سخا و این دستگیره محکم را بگیر تا تو را بالاکشان به سوی اصل خودت که خداست، ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حسنی و این عالم چو چاه

وین رسن صبرست بر امر اله



ای انسان تو «یوسفِ زیبایی» هستی و این «عالم» همانیدگی‌ها مانند «چاه» است و طنابی که تو را از اعماقِ چاه می‌رهاند «صبر» بر فرمان خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

یوسف، آمد رَسَن، دَرَزَن دو دست

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

ای یوسف، ای انسانی که هشیاری‌ات در ته چاه همانیدگی‌هاست طنابِ صبر آمد آن را محکم با دو دستت بگیر و از طنابِ صبر و سوار شدن به دلوِ مولانا و خواندن ابیات زنده‌کننده‌اش غافل مشو که بسیار دیر شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حَمْدُ لِلَّهِ کاین رَسَن اویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

خدا را شکر که این طناب و دلو صبر، فضاگشایی و خاموشی را در چاهِ همانیدگی‌ها آویزان کردند. گویی که فضل و بخشش خداوندی را به هم درآمیختند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۹

تا بینی عالمِ جانِ جدید

عالمِ بس آشکارا ناپدید

تا با فضاگشایی، «عالمِ جانِ جدید» که فضای گشوده‌شده و زنده شدن به خداوند است را بینی. همان عالمی که با دیدِ عدم بسیار «آشکار» است اما از طریقِ دیدِ همانیدگی‌ها «ناپدید» است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰

این جهان نیست، چون هستان شده

وآن جهان هست، بس پنهان شده

این جهان هوا، جهان خواستن برحسب من ذهنی، به صورت هستی نمایان شده و همه به دنبال آن هستند؛ درحالی که آن جهان که حقیقتاً هست و با فضاگشایی خودش را نشان می دهد در نگاه من های ذهنی که در زمستان درد هستند و ستیزه و مقاومت می کنند پنهان شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱

خاک بر باد است، بازی می کند

کژنمایی، پرده سازی می کند

گردو خاک فکرهای همانیده توسط باد زندگی در ذهن ما می پرد و به این سو و آن سو می رود. این باد کژنما با این کار پرده درست می کند؛ زیرا ما فضا باز نمی کنیم و از طریق همانیدگی ها می بینیم و نیروی زنده زندگی را تبدیل به درد و فکرهای همانیده می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۲

اینکه بر کار است بی کار است و پوست

وآنکه پنهان است، مغز و اصل اوست

این عقل من ذهنی که دارد کار می کند درواقع بی کار و پوستی بیش نیست به آن معنا که دروغین است و به درد نمی خورد. عمل برحسب خواستن های من ذهنی، انگیزه دردها و همانیدگی ها عمل با پوست است. و عمل با فضاگشایی و مرکز عدم مغز و اصل بوده که به سبب فضا بندی پنهان شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۳

خاک همچون آلتی در دستِ باد

باد را دان عالی و عالی نژاد

خاک، همانیدگی‌ها، دردها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد هم‌چون اسبابی در دستِ باد زندگی است. بدان که باد زندگی برتر است و نَسَبی عالی دارد. [با فضاگشایی، صبر، اقرار به ندانستن و نخواستن همانیدگی‌ها از باد زنده‌کننده زندگی استفاده می‌کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۴

چشمِ خاکی را به خاک اُفتد نظر

بادبینِ چَشمی بُود، نوعی دگر

چشمِ خاکی، چشمی که از پشت همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد به خاک همانیدگی و جسم‌ها می‌نگرد و اما چشمِ بادبین که نیروی زندگی را می‌بیند نوعی دیگر است و غیر از این چشمِ ظاهری یعنی هشیاری جسمی است. [شما باید تا آن جا که مقدور است مرکز را عدم کنید و چشمِ بادبین، چشمِ عدم را به کار ببرید].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنجِ زر آمد نهان

اگر درست درک کنی جفایِ خلق با تو در این جهان به منزلهٔ گنجینهٔ پنهانی طلاست. [ما همیشه از جفایِ خلق که ما را بی‌مراد می‌کنند، شکایت می‌کنیم ولی اگر فضا را باز کنیم و علت ناراحتی‌مان را بپرسیم می‌فهمیم که مرکزمان عدم نبوده و یک همانیدگی را می‌خواستیم که جفا دیده‌ایم].



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

نی سیم و، نه زر، نه مال خواهیم

از لطف تو پر و بال خواهیم

خداوندا، ما دیگر سیم و زر، مال و هر همانیدگی که ذهن نشان می دهد را نمی خواهیم بلکه مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از لطف تو پر و بال و این فضای گشوده شده را می خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

نی حاکمی و، نه حکم خواهیم

بر حکم تو احتمال خواهیم

نه می خواهیم حاکم شویم و نه حکمی بدهیم، ما فضا را باز می کنیم و هرچه که این لحظه بنابه حکم تو اتفاق می افتد را می پذیریم تا ببینیم خرد تو از این فضای گشوده شده چه می گوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

ای عمر عزیز، عمر ما باش

نی هفته، نه مه، نه سال خواهیم

ای عمر عزیز، ای زندگی عزیز، تو بیا عمر ما باش. ما می خواهیم با فضای گشوده شده و مرکز عدم به این لحظه ابدی و عمر جاودانه زنده شویم. ما دیگر در ذهن به دنبال زمان روان شناختی، هفته و ماه و سال نیستیم و نمی خواهیم بدانیم چندساله ایم و چند سال دیگر از عمرمان باقی مانده است.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقامرزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوب خُتن

اگر تو قمارزاده، فرزند خداوند و از جنس زندگی هستی چگونه در کم‌یابی ذهن افتاده و در انداختن همانیدگی‌هایت صرفه‌جویی و محاسبه‌گری می‌کنی و دچار تنگ‌نظری شده‌ای؟ خصوصاً در راه زنده‌شدن به خوب خُتن و قائم شدن به ذات هشیاری، صرفه‌گری و خسیس بودن دون شأن انسان است.

[ما باید ندانستن و نداشتن را یاد بگیریم و با اعتماد به ذات نیک اتفاقات و زندگی، همانیدگی‌هایی را که محکم گرفته‌ایم بدهیم و رها کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

ما بدر نه‌ایم و، از پی بدر

خود را چو قدِ هلال خواهیم

\*بدر: ماه کامل

خداوندا، ما ماه کامل من‌ذهنی نیستیم، همانیدگی‌ها و نقش‌هایمان را لا کرده و آن‌ها را به نمایش نمی‌گذاریم، بلکه به‌دنبال ماه شب‌چهارده تو، زنده شدن به بی‌نهایت، قد من‌ذهنی را با انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی کردن مانند هلال باریک و نازک می‌کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

از بهر مطالعه خیالت

خود را به کم از خیال خواهیم

خداوندا، برای درک خیالات و باز شدن آن‌ها در درونمان، فضا را باز کرده و خودمان را کم‌تر از خیال می‌کنیم، من ذهنی و فکرهای همانیده خود را با شناسایی و انداختن آن‌ها مرتب کوچک‌تر و کم‌تر می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

چون دلو مسافران چاهیم

کان یوسف خوش خصال خواهیم

\*دلو: سطل

\*خوش خصال: نیکوسیرت

چون مانند دلو مسافران چاه ذهن و همانیدگی‌ها را بیرون کشیده و به زندگی زنده می‌کنیم بدین منظور خواهان یوسفان خوش عادت و فضاگشا هستیم که دلو بزرگان را ببینند، در آن بنشینند و از چاه بالا بیایند، تا جایی که دیگر هیچ همانیدگی‌ای نتواند آن‌ها را پایین بکشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

چون آینه نقش خود زدایم

چون عکس چنان جمال خواهیم





مرکزمان را مانند آینه‌ای صیقل داده زنگ و نقش همانیدگی‌ها را از رویش پاک می‌کنیم چراکه طالب آن جمال و زیبایی روی تو، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

چون چشم نظر کند به جز تو

جان را ز تو گوشمال خواهیم

خداوندا اگر چشمانمان به غیر از تو، نظر کند یعنی چیز دیگری را به مرکزمان بیاوریم، از طریق آن‌ها ببینیم و همانیده شویم حتماً تنبیه خواهیم شد تا ذهنمان خاموش شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

خاموش ز قال چند لافی؟

چون حال آمد چه قال خواهیم؟

ای انسان، ذهنت را خاموش کن تا کی با من ذهن حرف می‌زنی و با گفتارت ادعا می‌کنی وقتی فضا را باز کردی، حال خوب و شادی بی‌سبب را تجربه کردی، دیگر خواهان حرف زدن در ذهن نباش بلکه ناظر ذهنت باش و ذهنت را خاموش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه ات، دانی چرا غماز نیست؟

ز آنکه زنگار از رُخس ممتاز نیست



می دانی چرا آینه دل و روح، خداوند را نشان نمی دهد، از درک اسرار و حقایق الهی ناتوانی و با نور عدم نمی بینی؟ به خاطر اینکه با فضاگشایی زنگار همانیدگی ها را از روی آن پاک نکرده ای، با هشیاری جسمی و عینک همانیدگی ها خودت و جهان را می بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹

پس چو آهن گرچه تیره هیکلی

صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی

پس ای انسان، گرچه جسم تو مانند آهن، سیاه و تیره است، پر از همانیدگی و دردست اما تو با فضاگشایی های پی در پی، بگذار تا زندگی از طریق قضا و کن فکان آهن درونت را صیقل دهد و همانیدگی هایت را بیندازد و درنهایت دل تو را هم چون آینه، درخشان و تابان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۰

تا دلت آینه گردد، پُر صُور

اندرو هر سو ملیحی سیمِ بر

\*سیمِ بر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

تا مرکزت مانند آینه چنان شفاف شود که تصاویر غیبی، خرد، حس امنیت، قدرت و شادی بی سبب را منعکس کند و در هر قسمت آن سپید اندامی زیبارو و نمکین دیده شود یعنی در انسان ها زندگی و آن یک هشیاری را شناسایی کنی و بینی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد

صد هزاران لوحِ سرِ دانسته شد

چون دوست با دوست هم‌نشین شود اسرارِ بسیاری کشف می‌گردد به‌عبارتی، وقتی دوستان زنده به زندگی به هم می‌رسند از طریق قرین روی هم اثر گذاشته عشق را در یک‌دیگر شناسایی کرده و اسرار و خرد بسیاری را از هم‌نشینی با هم درک می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲

لوحِ محفوظیست پیشانیِ یار

رازِ کَوْنِیْنَشِ نماید آشکار

پیشانی دوست کانونِ معارف است، به‌عبارتی هم‌نشینی و مصاحبت با یار زنده به زندگی بسیار مفید و تأثیرگذار است چنان‌که این هم‌نشینان با ارتعاش به عشق و خرد، اسرار دو جهان را برای یک‌دیگر آشکار می‌سازند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قُدم

مصطفی زین گفت: أصحابی نُجوم

\*قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک

\*نُجوم: جمعِ نجم، ستارگان



دوست و هم‌نشین زنده به زندگی در مسیر زنده شدن به خداوند راهنماست، بدین خاطر پیامبر (ص) فرموده است:  
یاران من همچون ستارگان هستند.

[ما هم به لحاظ زنده شدن به زندگی و هم در کارهای این جهانی می‌توانیم مشورت کنیم و کمک بگیریم ولی من ذهنی  
به‌عنوان یک پندار کمال، حاضر به مشورت کردن نیستم و می‌گویم می‌دانم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست

چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست

\*نجم: ستاره

\*مقتدا: پیشوا، رهبر

ستاره، یعنی انسانی که به زندگی زنده شده‌است در بیابان ذهن و در دریای یکتایی راهنمای مسافران است پس همواره  
چشم بر ستاره داشته باش که راهنمای تو و هر مسافری است. [حتی اگر به زندگی زنده شده‌اید و از فضای گشوده‌شده  
خرد و هدایت زندگی را دریافت می‌کنید باز این ستاره‌های راهنما، به شما کمک می‌کنند؛ بنابراین به پیغام‌هایی که  
دوستانمان می‌دهند و روی خود کار می‌کنند توجه کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

چشم را با روی او می‌دار جفت

گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

\*گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن



بنابراین فضا را باز کن و بپذیر، به ستارگان راهنما نگاه کن و پیغام‌های انسان‌های زنده به حضور را گوش بده، از راه بحث، گفت‌وگو و سؤال کردن گردو خاک بر پا مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار

چشم بهتر از زبان با عثار

\*عثار: لغزش

زیرا بر اثر بلند شدن گرد و غبار گفت‌وگو، بحث کردن و تردید کردن، آن ستاره راهنمای معنوی، از دید تو پنهان می‌شود و اگر فضا را باز کنی و با چشم عدم بینی این دید برای تو بهتر از زبانی پر از لغزش و گم‌شدن در فکرهای شرطی شده ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که: اصحابی نُجُوم

ره‌روان را شمع و، شیطان را رُجوم

\*رُجوم: سنگ‌باران کردن

پیامبر (ص) فرمود: یاران من مانند ستارگان راهنما راه درست را نشان می‌دهند به طوری که حرف‌های انسانی مثل مولانا که به حضور زنده شده‌است برای ره‌روان و طالبانی که واقعاً می‌خواهند این راه را بروند مانند شمع و چراغ است ولی برای من‌های ذهنی مانند سنگ و آتش‌ست، حس توهین می‌کنند و می‌رنجند.

«حدیث»

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ أَقْتَدِيْتُمْ أَهْتَدِيْتُمْ.»



«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۰

حضرتش گفتی که ای صدرِ مهین

این چه عشق است و، چه استسقا است این؟

\*مهین: بزرگ، بزرگ‌ترین

[در دفتر سوم مثنوی، در داستان دقوقی] خداوند به دقوقی ندا کرد: ای انسان بلندمرتبه، ای کسی که فضا را به اندازه کافی باز کردی و به من وصل هستی، این چه تشنگی و چه عشقی است که به انسان‌های دیگر داری و از آن‌ها کمک می‌خواهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

مهر من داری چه می‌جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

تو فضا را باز کردی و به خداوند وصل شدی، دیگر چه می‌خواهی؟ وقتی که خدا با توست چرا به دنبال کمک انسان‌های دیگر هستی؟ [باید ضمن این که فضا را باز می‌کنیم و از خداوند مستقیماً و بدون واسطه کمک می‌گیریم از کمک انسان‌های زنده به حضور هم برخوردار شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقل کل را گفت: مَا زَاغَ الْبَصَرُ

عقل جزویی می‌کند هر سو نظر



خداوند دربارهٔ عقل کل، فرموده است: چشم او نلغزید. یعنی هر لحظه فضا را باز می‌کند، به عقل کل دسترسی پیدا کرده و با حضور ناظر چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد، در حالی که عقل جزوی من ذهنی از روی خواستن و هرچه بیشتر بهتر، به هر چیزی نظر می‌کند و آن را در مرکزش می‌گذارد.

قرآن کریم سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

آدم‌های خاص عقل مازاغ دارند، یعنی از طریق هیچ چیز نمی‌بینند. [درست مثل این که به بالای جو زمین رفتند و هیچ چیزی آن‌ها را جذب نمی‌کند. بنابراین کلید این است وقتی فضاگشایی کردیم و عدم را به مرکزمان آوردیم، به هیچ چیز دیگری توجه نکنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد

زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

جانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و جلو می‌رود با تقلید از زاغان من ذهنی به سوی گورستان من ذهنی حرکت می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ

کو به گورستانِ بَرَد، نه سویِ باغ

مبادا به دنبالِ من ذهنی بروی که او همچون زاغ، تو را به سوی قبرستانِ ذهن می‌برد نه به سوی گلستانِ یکتایی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و الاالله را

در نیابی منهجِ این راه را

منهج: راه آشکار و روشن

مادامی که «لااله الاالله» را نخوانی یعنی یکی یکی همانیدگی‌ها را انکار نکنی و هویتت را از آن‌ها بیرون نکشی راه ساده‌  
زنده شدن به زندگی را در نخواهی یافت و به فضای «الاالله» زنده نخواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای لولیانِ لالا، با لا پریده بالا

وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی

ای زیبارویانِ لالا، که با لا کردن مرادجویی‌ها و آنچه ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده‌شده بالا پریده و به زندگی  
زنده شده‌اید. شما از شر هیولای پندار کمال، چندوچونی و سبب‌سازی ذهن راحت و آسوده گشته‌اید.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسپانِ اختیاری، حمالِ شهریاری

پالانِ گشند و سرگینِ اسپانِ کند و کودن

«اسپانِ اختیاری» کسانی که با اختیار خودشان در این لحظه فضا را باز می‌کنند و مسئولیت هشیاریشان را بر عهده گرفته‌اند از چونی و چندی ذهن آسوده گشته، خداوند مانند سواری روی آن‌ها می‌نشیند و کار می‌کند، اما اسب‌های «کُند و کودن» کسانی که با عقل من‌ذهنی کار می‌کنند، حمال و مدفوع‌کشِ دردها و همانیدگی‌ها هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

چو لکِ لک است منطق، بر آسیایِ معنی

طاحون ز آب گردد، نَز لکِ لکِ مُقَنَّ

\* لکِ لک: دستگاهی که گندم را از محفظهٔ گندم به آسیاب می‌ریزد.

\* طاحون: آسیاب

\* مُقَنَّ: به قانون درآمده

این حرف زدن‌ها و گفت‌وگوهای ذهنی مانند لکِ لک، یعنی آن دستگاهی است که گندم را به آسیاب می‌اندازد، همانطور ما هم با شناسایی کردنِ همانیدگی‌ها و دردها هشیاریِ خالص را بیرون می‌کشیم، ولی این آسیاب معنی، ذهن و چهار بعد ما، از آب حیات و برکات هشیاری حضور به حرکت درمی‌آید نه از لکِ لکِ فکرهای عالی و به قانون درآمده ذهنی پس باید فضا را باز کنیم و بگوییم نمی‌دانم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

زان لک لک ای برادر گندم ز دلو بجهد

در آسیا درافتد، گردد خوش و مَطْحَن

\*مَطْحَن: آسیاب شده، آرد شده

با دستگاه لک لک گندم را از دلو جدا کرده و به آسیاب می اندازند تا به آردی نرم و آسیاب شده تبدیل شود. از جاری شدن آب فضای گشوده شده هم آسیاب ما به گردش درآمده و هشیاری به صورت آرد آزاد می شود یعنی از این لک لک زبان، فکر و شناسایی های ذهنی گندم همانیدگی هایمان به هشیاری خالص و قائم به ذات تبدیل می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۷

زان بگرداند به هر سو آن لگام

تا خبر یابد ز فارس، اسب خام

\*لگام: افسار

مثلاً سوارکار بدان جهت افسار اسب را به هر طرفی می کشد تا اسب ناآزوده متوجه سوار خود شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۸

اسب زیرکسار ز آن نیکویی است

کو همی داند که فارس بر وی است

• فارس: سوارکار



اما اسبِ هوشیار از آنرو خوش رفتار، نرم و انعطاف‌پذیر راه می‌رود چون می‌فهمد سوارکار بر روی او نشسته است. [وقتی که ناامید و بی‌میراد می‌شویم زندگی در حال کشیدن افسارمان است تا از خواب ذهن بیدار شویم، با فضای گشوده‌شده و حضور ناظر در لحظه باشیم، از سوارمان، خداوند، آگاه شویم و نرم و انعطاف‌پذیر راه برویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

وز لک لک بیان تو، از دلو حرص و غفلت

در آسیا درآفتی، یعنی رهی مبین

\*مبین: آشکار شده

ای انسان، تو از لک لک گفت‌وگو و حرف‌زدن در ذهن و از دلو حرص، هرچه بیشتر بهتر و غفلت از خداوند در فکرهای پی‌درپی و دردها گرفتار می‌شوی شاید بلاخره در اثر درد کشیدن‌های زیاد به آسیاب زندگی بیافتی، درشتی‌هایت، نرم شده، به راه آشکار فضای گشوده شده وارد شده و هشیاریت صاف و خالص گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

من گرم می‌شوم جان، اما ز گفت و گو نی

از شمس دین زرین، تبریز همچو معدن

خداوندا، من گرم می‌شوم اما نه به وسیله گفت‌وگو و حرف‌زدن در ذهن بلکه این تابش گرما و نور عشق از طلوع خورشید حضور تو در درونم و معدن فضای گشوده‌شده می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

می‌مالم این دو چشم که خوابست یا خیال

باور نمی‌کنم عجب ای دوست کاین منم



دو چشم خود را می‌مالم، اما من خواب می‌بینم یا در خیالم؟! خداوندا، باور نمی‌کنم آیا این من هستم که بی‌نهایت شده‌ام و لطف، رحمت، بخت و دولت تو را در درونم تجربه می‌کنم؟!

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)